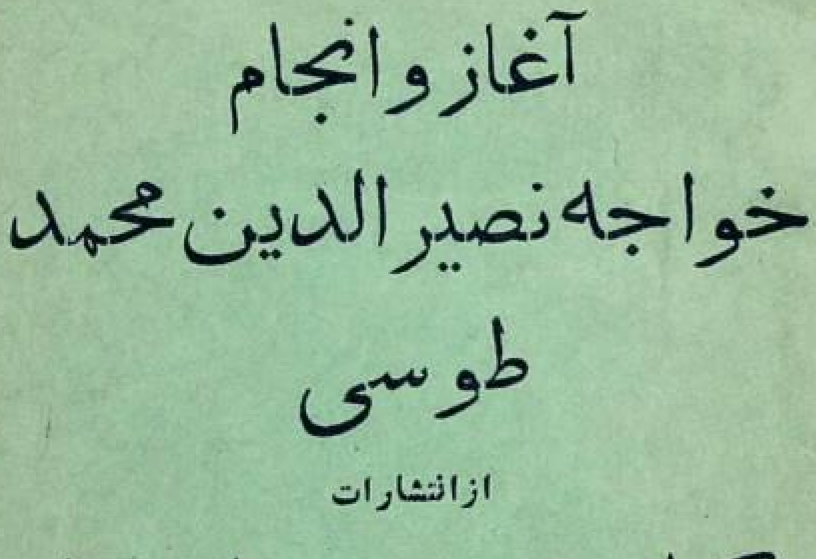


آغاز و انجام

خواجه نصیر الدین محمد طوسی

از انتشارات

کتابفروشی جهان نما

شیراز

۱۳۱۸

بهاء

دو ریال و نیم

چاپخانه موسوی

BDk
51

نام کتاب آغاز و انجام جهان
تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی ۱۱۰
شماره خصوصی

آغاز و انجام

خواجه نصیر الدین محمد طوسی

علیه الرحمه

۳۵۳۷۵

از انتشارات

کتابفروشی جهان نما

شیراز

۱۳۱۸



چاپخانه موسوی - شیراز

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول

در صفت راه آخرت و ذکر سالکانش و اسباب مردم از آن و آفات اعراض

بدانکه راه آخرت ظاهر است و راهبران معتمد و نشانها راه مکشوف و سلوکش آسان و لیکن مردم از آن معرضند (و کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون) اما سبب آسانی سلوك آنست که این راه همان راه است که مردم از آنجا آمده اند پس آنچه دیدنیست یکبار دیده است وآنچه شنید نیست یکبار شنیده است ولیکن فراموش کرده است (و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولن تجد له عزما) و درین دقیقه میگویند (ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا) و در فراموشی از آن نمانده است که چشمی که بآن چشم دیده است و گوشی که بآن گوش شنیده است یاد نمیکند تا

حالش باینجا رسیده است (و ان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیك و هم لا یبصرون) چه اگر شنیدی شنیدهٔ اول یاد کردی (کلا انها تذکره لمن شاء ذکره) و اگر بدیدی دیده اول بشناختی (من نظر اعتبر و من اعتبر عرف و اول الدین المعرفة) و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند (رؤساء الشیاطین ثلثه اول شوائب طبیعیة مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن (تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبه للمتقین) دویم وساوس عادت مانند تسویلات نفس اماره و و تزیینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه (قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا) سیم نو امیس امثله مانند متابعة غولان آدمی پیکر و تقلید جاهلان عالم اسا و اجابت استغوا و استهواء شیاطین جن و انس و مغرور شدن بخدع و تلبیسات ایشان (ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین) و ثمره اعراض اینجهانی کوری آنجهانی

و شقاوت جاودانی باشد که (و من اعرض عن ذکری فان له
معیشه ضنکا و نحشره یوم القیمه اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی و
قد کنت بصیرا قال کذالك اتتك آیاتنا فنسیتها و کذالك الیوم تنسی
و کدام شقاوت بود بالای آنکه کسی نزدیك خدایتعالی منسی باشد
و کوری در اینموضع کوری دلست (فانها لا تعمی الابصار
و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور) و آنرا مراتبست (ختم
و طبع و رین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها بکفرهم
کلا بل ران علی قلوبهم) و این نهایت مراتب کوریست
چه مؤدیست بحجاب بزرگتر (کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون)
و بزرگترین آفات آنست که بیشتر کسان که مردمان ایشانرا
در زمرهٔ راهبران میشمارند از راه بیخبرند (یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون) و متابعة ایشان
الا ضلالت نیفزاید (و لن تطع اکثر من فی الارض یضلوك عن
سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون) پس سبیل
طالب سلوك جز اعتصام بحبل الهی که (و اعتصمو بحبل الله
جمیعا و تمسك جز بکلمات تامات او (و تمت کلمه ربك صدق و
عدلا لا مبدل لکلماته) نیست (و کفی بربك هادیا و نصیرا)

فصل دوم

در اشارت بمبدا و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن بانجام و ذکر شب قدر و روز قیامة

مبدء فطرت اولیست و معاد عود بآن فطرت (فاقم وجهك للدین
حنیفا فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك
الدین القیم) که اول خدا بود وهیچ نه (کان الله ولم یکن
معه شیئی) پس خلقرا از نیست هست گردانید (و قد
خلقتك من قبل و لم تك شیئا) به آخر خلق نیست شوند و
خدا هست بماند (کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذی الجلال
و الاکرام) پس چنانکه هست شدن بعد از نیستی مبداء
خلق است نیست شدن بعد از هستی معاد شان باشد چه
آمدن و رفتن چون مقابل یکدیگرند هریکی عین دیگری تواند
بود (کما بدانا اول خلق نعیده) و از اینجاست که بحکم
مبداء خدا بگوید و خلق جواب (لمن الملك الیوم لله الواحد
القهار) خلق چون باول از خدا وجود یافته اندو نبودند
پس هست شدند بآخر وجود بخدای سپارند (و ان الی

ربك الرجعی) پس نیست شوند (کل شیئی هالك الا وجهه منه المبدأ و الیه المنتهی) نیستی اول بهشتی است که آدم در آنجا بود (اسکن انت و زوجك الجنه) و هستی بعد نیستی آمدن بدنیاست (اهبطو منها جمیعاً) و نیستی آدم که فناء در توحید است بهشتی است که معاد موحدان تا آنجاست (ارجعی الی ربك راضیة مرضیته فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی) آمدن از بهشت بدنیا توجه از کمال بنقصان است و بیفتادن از فطرت ولا محاله صدور خلق از خالق جز بدینطریق نتواند بود ورفتن ازدنیا ببهشت توجه از نقصان بکمال است و رسیدن بفطرت ولا محاله رجوع خلق بخالق جز بدین نسق صورت نبندد (والله یبدء الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون) پس اول نزول و هبوطست و دوم عروج وصعود است اول افول نور دوم طلوع نور (الله نور السموات والارض) باین سبب عبارت ازمبدء بشب کرده اندو آن شب قدراست و عبارت از معادبروز و آن روز قیامتست درشب قدر (تنزل الملائکة والروح فیهاباذن ربهم من کل امرسلام درروز قیامت (تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه) و چون کمال مبدأ بمعاد است همچنانکه کمال شب بروز و کمال روز بماه و

کمال ماه بسال پس اگر مبداء شب قدر است معاد روز قیامت است و اگر شب قدر نسبت بماه دارد (لیلة القدر خیر من الف شهر) روز قیامت نسبت بسال دارد (و یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه) و بوجهی اگر مبداء نسبت بروز (خمرت طینت آدم بیدی اربعون صباحاً) معاد نسبت بسال دارد (وما بین النفختین اربعین عاما) و اگر شب قدر بر هزار ماه تفضیل دارد (لیلةالقدر خیر من الف شهر) روز قیامت بقدر پنجاه هزار سال است (فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه فاصبر صبراً جمیلا) موسی ع که مرد مبداست و صاحب تنزیل صاحب غربست که موضع افول نور باشد (و ما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر اول ما کتب الله تعالی التورته و عیسی ع که مرد معاد است و صاحب تاویل صاحب شرق است که موضع طلوع نور باشد (واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیا و انه لعلم الساعه) و محمد صلوات الله علیه و آله که جامع هر دو است بوجهی متوسط است و بوجهی از هر دو مبرا اما جامع بحکم آنکه هم در

مبدء منزلتی دارد (که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین) لکل
شیئی جوهر و جوهر الخلق محمد) صلوات الله علیه و آله و در
معاد هم مرتبتی دارد که شفیع روز حشر است (ادخرت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی) و اما متوسط بحکم آنکه از
وسط عالم است روی بمغرب باید کرد تا بقبله موسی باشد
و بمشرق تا قبله عیسی و میان هر دو تا قبله محمد مصطفی
صلی الله علیه آله و سلم باشد ما بین المشرق و المغرب قبلتی
اما از هر دو مبرا بحکم آنکه (لا شرقیه ولا غربیه) است
« ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون »

فصل سیم

در اشارت بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در اینجهان و در آنجهان

خدایتعالی را بحکم آنکه اول و آخر است دو عالم است
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی گذر بر این عالم
هاست از دنیا بآخرت و از این جهان بآن جهان و از
خلق بامر واز ملك بملکوت واز شهادت بغیب پس رفتن ضرور
است و انبیا را علیهم السلم بدین سبب فرستاده اند تا ایشان

را از عالمی بعالمی خوانند چنانکه کتب منزله بر آن مقرر
است پس دعوت نبی بانباء است و نبا آن عالمست که خلق
بآنجا میروند « عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه
مختلفون » خلق در دنیا در برازخند و برزخ سد یست
ظلمانی میان مبداء و معاد و متوسط « من ورائهم برزخ
الی یوم یبعثون » و اینجا بعضی مرده اند و بعضی خفته
خفتگان بحکم « الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم » و
مردگان بحکم اموات غیر احیاء « و ما انت بسمع من فی
القبور » و هر که از این زندگانی بمرد ازخواب برخواست
و قیامت بر خواستن بود « فاذا ماتوا انتبهوا (من مات فقد
قامت قیامته ولیکن مرگ دو مرگ است یکی ارادی (موتوا
قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی « اینما تکونوا یدرککم الموت
هر که بمرگ ارادی بمیرد بزندگی جاوید برسد « مت بالارادة
یحیی بالطبیعه » و هر که بمرگ طبیعی بمرد و هنوز متنبه نشده
باشد در هلاك جاودانی افتاد « ویل لمن انتبه بعد
الموت » سر قیامت بس بزرگست انبیارانیز رخصت کشف این
نداده اند چه انبیا اصحاب شریعتند اصحاب قیامت دیگرند « انما انت

منذر و لکل قوم هاد» و محمدصلی الله علیه و آله و سلم که به
قرب قیامت مخصوص است که « بعثت انا و الساعة کهاتین »
حالش با قیامت اینست که « یسألونك عن الساعه ایان
مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربك منتهیها انما انت منذر من
یخشیها » قیامت روز ثوابست و شریعت روز عمل « الیوم
عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل » پیغمبران در روز قیامت
گواهان باشند « فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بك
علی هؤلاء شهیدا » حاکم قیامت دیگر است « و جئی
بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق » شریعت را هست از
شارع از شارع گرفته‌اند و قیامت مقصد صاحب شریعت می
فرمایدبقیامت « ما ادری ما یفعل بی ولا بکم » خلق سالکان اند
و تا اثری از مقصد بسالك نرسد سلوکش دست ندهد چه
هیچ سالك تا از مقصد آگاه نشود بدان راغب نگردد و
در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست ورغبت بدان
محبت پس تا عارف محب نباشد آنرا سلوك دست ندهد و
محبت و معرفت اثر وصولست وکمالش عین وصول و آنرا
حشر خوانند « المرء یحشر مع من احب » و در آگاهی

مراتب است ظن و علم و ابصار ظن بوجهی اینجهانیست و
علم آنجهانی چه اینجا « الا انهم فی مریة من لقاء ربهم » است
و آنجا ثم یخرجکم الی یوم القیامه لا ریب فیه » و علم به
وجهی اینجهانی است و مشاهده و رؤیت آنجهانی « کلا لو
تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین » اثر اول
که از تحقیق وصول بسالك رسد ایمان است و اثر دوم
ایقان بتحقیق آن ایمان تصدیق باشد و امانت بمؤمن « لنا
ایقان تحقیق ان هذا لهو حق الیقین » ایمان بحسب آنچه
در عالم غیب است از آن محجوب اند « یؤمنون بالله والیوم
الاخر » و ایقان نصیب اهل آخرت وبالاخره هم یوقنون »
اینجا « من اقل ما اوتیتم الیقین » میگویدودعوت بایمان است
« آمنوا بربکم » وکمال ایمان بایقان است « واعبد ربك
حتی یاتیك الیقین » ایمانرا مراتبست اول « قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم »
وسط و « قلبه مطمئن بالایمان » آخر یا ایها الذین امنوا امنوا »
پس ایما نیست بعد از ایمان « اذا ما اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و
امنوا » و ایمانرا شرائط است اول انقیاد فرمان بعد از
رضا بقضا بعد از آن تسلیم « فلا و ربك لا یومنون حتی

یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما » وایقانرا نیز مراتبست « کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین
الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم » مشاهده دوزخ بعد از
حصول علم الیقین است و مشاهده بهشت بل سؤال از آنکه
هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول علم الیقین است چه با
علم هنوز حجاب باقیست بعین و تا عین باقیست باثر اهل
گمان پندارند که قیامت هم بزمان دور است « و ما اظن الساعة
قائمه » و هم بمکان « و یقذفون بالغیب من مکان بعید » و اهل
یقین دانند که هم بزمان نزدیکست « اقترب الساعة » و هم
بمکان « و اخذوا من مکان قریب انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا »
پیغمبر علیه السلام دست فراکرده میوه بهشت برگرفت و تا
حارثه مشاهده آن احوال نکرد بر آنکه او مؤمن حقیقی
است حکم نکرد « اذ قال له کیف اصبحت یا حارثه قال
اصبحت مؤمنا حقا فقال علیه السلام ان لکل حق حقیقة فما
حقیقه ایمانك قال رایت اهل الجنه یتزاورون و رایت اهل النار
یتعاورون و رایت عرش ربی بارزا فقال ٤ اصبت فالزم ثم قال

علیه السلام لانس ابن مالك هذا شاب نور الله قلبه بالایمان »

فصل چهارم

در اشارت بمکان و زمان آخرت

چون دنیا ناقص است بمثابهٔ کودك و طفل او را از گاهواره
گزیر نیست دایه او زمان است و گاهواره او مکان و
بوجهی پدر او زمانست و مادر او مکان و مکان و زمان
هر یکی باثری از آثار مبدع خود مخصوصند و آن
احاطت است بکاینات چه عین احاطت خدایراست « و الله
بکل شیئی محیط » و اثرش غیر او را زمانرا که اثر مبدعست
احاطت چنان حاصل آمد که بعضی ازو اول باشد و بعضی
آخر و مکانرا چنانکه بعضی ظاهر باشد و بعضی باطن و چون هر دو بذات
وطبع نیستند هیچکدام در هیچکدام تام نیستند پس وجود هر بعضی
از زمان اقتضای عدم دیگری کند و حضور هر بعضی از مکان
اقتضای غیب دیگر بعض میکند گذشته زمانی است و آینده
همچنین اگر زمان وجودی دارد حال است که کمترین زمانیست
و از خودی مقداری ندارد و حکما آن را (آن) خوانند و اگر

مکان را احاطتی هست همه مکانراست نه جزوی از آن
و همه مکان آن است که آسمان و زمین و دیگر کائنات را
حاویست و آخرت اززمان و مکان مبراست چه از نقصان
منزه است اما نشانهائی که از آن باهل زمان و مکان دهند
گاهی زمانی بود و گاهی مکانی تا بلسان قوم بود و نشان
زمانی بکمتر زمانی دهندمانند حال که « وما امرالساعه الا کلمح
البصر اوهوا قرب » و نشان مکانی بفراخترین مکانی « وجنة
عرضها کعرض السموات والارض » و ابداع هم زمانی نیست و
صفت او بکمتر زمانی کنند « وما امرنا الا واحده کلمح بالبصر
پس مبداء و معاد ازین روی نیز متشابهند یقین که آخر بنسب
تعلقش بزمان ومکان هم برین سباقت گیرد اما تعلقش بعلة زمان
چنانکه گفته اند « الیقینیات خطرات » وبوسعت مکان « افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه »

فصل پنجم

در اشارت بحشر خلایق

زمان علت تغیراست علی الاطلاق و مکان علة تکثر علی الاطلاق و تغیر و تکثر علة

محجوب شدن بعضی موجودات از بعضی پس چون بقیامة زمان
و مکان مرتفع شود و حجابها بر خیزد و خلق اولین وآخرین
مجتمع شوند پس قیامت روز جمع است (یوم یجمعکم لیوم الجمع)
و بوجهی روز فصل است ان یوم الفصل کان میقاتا یوم ینفخ
فی الصور چه دنیا کون مشابهه است و روی حق و باطل
متشابه نماید متخاصمان در برابر یکدیگر نشسته اند آخرت کون
مباینت است و (یوم تقوم الساعه یومئذ یتفرقون) حق را از
باطل جدا کنند (لیمیز الله الخبیث من الطیب) حکومت متخاصمان
که در مقابل یکدیگر نشسته فصل کنند وبحقیقت حق و بطلان
باطل حکم کنند « لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی
عن بینه لیحق الحق و یبطل الباطل » پس قیامت روز فصل است اما
این فصل هم آن اقتضای جمع میکند که در پیش بیاید (هذا یوم
الفصل جمعناکم والاولین) حشر جمع باشد پس روز جمع است
(و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا) اما حشرهاهم متفاوتست قومی
را چنین است که (و یوم یحشر المتقین علی الرحمن و فدا) و قومی
را چنین که یوم یحشر اعداءالله الی النار و بر جمله حشر هر
کسی با آنچه سلوکش در طلب بوده است (واحشره مع من کان

یتولاه)و باین سبب «احشروا الذین ظلموا و ازواجهم» وهمچنین فوربك لنحشرنهم والشیاطین)تا بحدی که(لواحب احد کم حجراً یحشر معه)وچون آثار افعال مدبران برازخ حیوانی چنانچه گفته مصور وحاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند«و اذ الوحوش حشرت»و حشر هر کسی بصورت ذاتی آنکس تواند بود چه آنجا حجابها مرتفع است که« و برز والله الواحد القهار»تا باین سبب «یحشر بعض الناس علی صورة تحسن عندها القردة و الخنازیر»و خود هم در اینجهان « و جعل منهم القردة والخنازیرو عبد الطاغوت ولیکن دراینجهان کسانی بیند که اهل آن جهان باشند ان فی ذلك لایات لقوم یعقلون

فصل ششم

در احوال اصناف خلق در آنجهان و ذکر بهشت و دوزخ

کسانی که در این عالم در معرض سلوك راه آخرتند سه طایفه اند« وکنتم ازواجا ثلثه فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنه واصحاب المشامة ما اصحاب المشامة والسابقون السابقون اولئك المقربون»و همچنین فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم

سابق بالخیرات) مسابقان اهل وحدتند از راه سلوك ومنزهند بل خود مقصد همه سالکان ایشانند ولا تعد عیناك عنهم ایشانند ان گروه که (ان حضر والم یعرفوا و ان غابوا لم یفقدوا)و اهل یمین نیکان عالمند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوتند (و لکل درجات مما عملوا) واهل شمال بدان عالمند و ایشانرا اگر چه مراتب هست بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساویند (قال لکل ضعف ولکن لا یعلمون) و همچنین « انهم یومئذ فی العذاب مشترکون » و هر سه طایفه را گذر بر دوزخست « و ان منکم الا واردها کان علی ربك حتما مقضیا » اما سابقون « یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف » ایشان را از دوزخ گزیری نیست جزناها وهی خامده) سخن یکی از امامان اهل بیت است بجواب آنکه پرسیده اند که شما را گذر بر دوزخ باشد ؟ و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اهل شما لرا در آنجا بگذارند « ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا » سابقان و اهل یمین به بهشت رسند اما کمال اهل یمین به بهشت بود و کمال بهشت به سابقان « ان الجنه اشوق الی

سلمان من سلمان الی الجنه » ایشانرا به بهشت التفاتی نبود
« لم یدخلوها وهم یطمعون » ایشان اهل اعرافند « و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم » ایشانرا همه حال یکسان
باشد « لکیلا تاسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتاکم » وصف
حال ایشانست اهل شمال اهل تضادند باحوال متضاده که در
اینعالم متقابلست مانند هستی و نیستی و مرگ و زندگانی
و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت
و شقاوت وامانده اند زیرا که بخود باز مانده اند و از
خود بخود خلاصی نتوان یافت « کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذقوا العذاب » لا جرم همیشه میان دو طرف
سموم و زمهریر دوزخ مترددند گاه باین معذب و گاه بآن
« لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل » چون به
دنیا در ربقه طاعت که اول مرتبه است از مراتب ایمان
نیامده اند و زمام اختیار را بدست خود باز گرفته اند به
آخرت محجوب بمانده‌اند « کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها » واهل یمین اهل تربیتند همیشه در سلوك باشند تا کمال
بعد از کمال و درجهٔ بالای درجه حاصل میکنند « لهم غرف

مبینه » از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند « لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون الخوف علی مافات والخوف مما لم یات » چون بدنیا
مجبور بوده اند « و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و
رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم » بآخرت مختار
مطلق شده اند « لهم فیها مایشائون » تا بحکم عدل هر
یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه
را بیکی از دو طرف تضاد ملابستی باشد آن ملابست و
تضاد حقیقی نباشد و ایشان بآن معاقب نباشند بل مثاب
باشند و این مانند حرارت زنجبیل و برودت کافور باشد که
غریزیند نه چون حرارت سموم وزمهریر که غریزی نیند « ان
الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا » همچنانکه منازعت اهل تربیت منازعتی
مجازی باشد « یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها ولا تاثیما » تا لا
جرم و « نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین » اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی حقیقی باشد « ان
ذلك لحق تخاصم اهل النار » تا لا جرم « کلما دخلت امة لعنت
اختها » پس حرارت و برودت که متضادند گاه هر دوطرف

سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل دوزخ را و گاه یکطرف سبب راحت قومیست و آن برداً و سلاماً است اهل بردالیقین را و دیگر طرف که نار است سبب عذاب قومی که مقابل ایشان باشند « الظانین بالله ظن السوء » و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی باشد چنانکه در زنجبیل و کافور گفتیم و همچنین نار گاه سبب عذاب قومیست مانند نار الجحیم و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از قسیم الجنه والنار التماس کرد الطف یا قسیم النار اجعلنی من اهل النار تا او بخندید و گفت جعلتك و بعد از آن با دیگر حاضران فرمود که میخواهد از اهل قیامت باشد و نیستی هم اصناف دارد نیستی قهر که بقیامت خاص و عام را باشد « کل شیئی هالك الاوجهه » و نیستی لطف که اهل وحدترا باشد (من احبنی لمحوت اثره) و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد « لا تبقی ولا تذر »

فصل هفتم

در اشارت بصراط

صراط راه خداست « و انك لتهدی الی صراط مستقیم صراط

الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض ادق من شعر و احد من السیف باریکی بسبب آنکه اگر اندك میلی بیکی از دو طرف تضاد افتد موجب هلاك شود « ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب آنکه مقام برش وهم مقتضی هلاك است « و من وقف علیه شقه بنصفین » و دوزخیان از صراط بدوزخ افتند « و ان الذین لا یؤمنون بالاخرة عن الصراط لناکبون » از دو جانب صراط دوزخست « الیمین والشمال مضلتان » بخلاف اهل اعراف که « الجنة علی یمینهم والنار علی شمالهم » اگر چه یمین و شمال ایشان یمین باشد « کلتا یدی الرحمن یمین

فصل هشتم

در اشارت بصحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان

اقوال و افعال مادام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون کتاب و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هرکه قولی یا فعلی

بگوید و بکند اثری از او با و باقی بماند و ازین سبب
باشد که تکرار اقتضای اکتساب ملکه کند که با وجود آن
ملکه معاودت بآن آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچ
کس علم و صناعت و حرفت نتوانستی آموخت و تادیب
کودکان و تکمیل ناقصان را فایده نبودی پس آن اثرها
که از افعال و اقوال با مردم باقی بماند بحقیقه بمثابت
کتاب و تصویران اقوال و افعال باشند و محل آن کتابتها
و تصویر را کتاب و صحیفه الاعمال خوانند چه اعمال و
اقوال چون مشخص شود کتاب باشند چنانچه بیان کنیم
ان شاءالله العزیز و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و
مصورات کرام الکاتبین باشند قومی که بر یمین حسنات اهل یمین
نویسند و قومی که بر شمال سیئات اهل شمال نویسند
« عن الیمین و عن الشمال قعید » در خبر است که هر که حسنه
کند از آن حسنه فرشتهٔ در وجود آید که او را مثاب
دارد و هر که سیئه کند از آن سیئهٔ شیطانی در وجود آید
که او را معذب دارد و خود در قرآن میفرماید « ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه

الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و بمقابل ان « قل هل
انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاك اثیم » و همچنین
(و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین)
و همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته اند و بعبارت
اهل بینش ملك و شیطان و مقصود از هر دو یکی باشد
و اگر نه بقا و ثبات آن ملکات بودی خلود و ثواب و
عقاب را بر اعمال که در زمان اندك کرده باشند وجهی
نبودی (ولکن انما یخلد اهل الجنه فی الجنه و اهل النار فی
النار بالنیات) پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی کرده
آن نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و مخلد و
مؤبد بماند و چون باز پیش چشم ایشان دارند که (و اذا
الصحف نشرت) کسانی که ازو غافل باشند گویند (ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا
حاضرا) و همچنین در اخبار آمده است که از گفتن تسبیحی
یا فعل حسنه مثلا حوری بیافرینند که در بهشت جاودانی از
آن تمتع مییابند و دیگر جانب همچنین از سیئات گناهکاران

اشخاص آفرینند که سبب محنت و عقوبت قومی شوند چنان که در قصه پسر نوح ع آمده است « انه عمل غیر صالح » و در بنی اسرائیل « و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین » و در خبر است که « خلق الکافر من ذنب المؤمن » و امثال این بسیار است و این جمله بحکم این باشد که « و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون » پس هر چه در نظر اهل دنیا از ورای حجاب باشد آنرا غیر حیوان بینند وچون آن حجاب وغطاء از پیش بر گیرند که « فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید » و این آنگاه بود که ازاین حیوة که بحقیقت مرگست بمیرند و بحیوة آنجهانی جاودانی که مرگ اینجهانیست زنده شوند که « او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها » آنرا چنان بینند که باشد و اینست اجابت دعاء « اللهم ارنا الاشیاء کما هی » پس هر کسی را بعد از کشف غطا وحدت بصر کتاب خود باید خواندن و حساب خود کردن (و کل انسان « الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقاه

منشورا اقرا کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا) اگر سابق بالخیرات » باشد یا از اهل یمین بحکم « کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون » کتابش از پیش او یا از جانب راستش باو دهند « فاما من اوتی کتابه بیمینه » و اگر از جمله منکوسان باشد « و لو تری اذالمجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم » یا از اهل شمال کتابش از ورای ظهر یا از جانب چپ دهند « و اما من اوتی کتابه وراء ظهره و اما من اوتی کتابه بشماله »

فصل نهم

در اشارت بحساب و طبقات اهل حساب

در روز حساب مردمان سه طایفه اند طایفهٔ « یدخلون الجنه بغیر حساب » و ایشان سه صنفند صنف اول سابقان و اهل اعراف که از حساب منزه باشند و در خبر است که چون درویشان را بحسابگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه بما داده اید که حساب باز دهیم خطاب حضرت عزت رسد که راست میگویند شما را با حساب ایشان کار

نباشد و خود خطاب با پیغمبر است علیه السلم در حق جماعتی که « ما علیك من حسابهم من شیئی و ما من حسابك علیهم من شیئی » صنف دویم جماعتی از اهل یمین که بر سیئات اقدام ننموده باشند و صنف سیم جماعتی که دیوان ایشان از سیئات خالی نباشد که « یبدل الله سیئاتهم حسنات » اما اهل حساب نیز سه صنفند اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد و صنف دویم جماعتی که « حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون » اشارت بایشان باشد « و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا » و طایفه سیم اهل حسنات اند « خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا » و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند « حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا » لا جرم بقیامت (یحاسب حسابا یسیرا) و صنفی که از حساب و کتاب غافل بوده باشد لاجرم بمناقشه حساب گرفتار شوند « و من نوقش فی الحساب فقد عذب » و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است که تقدیم یافته باشد تا بحکم عدل هر یکی جزای خود بیابند و موقنان همیشه مشاهد موقف حساب باشند « لا یؤخر حساب الموقنین الی یوم القیمه »

فصل دهم

در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان

« والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم » هر اثر فعلی که اقتضای اطمینان نفس فاعل کند نسبت او بثقل اولی چه مثقلات کشتیها را از اضطراب و حرکات ناهموار نگاه دارد و هر اثر که اقتضای تحریك نفس وتتبع اهواء مختلفه کند نسبتش بخفت اولی چه خفیف باندك تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکاتش از نظام خالی بود و اطمینان نفس مستلزم رضا بود لا جرم « فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشه راضیه » و اختلاف حرکات نفس اثر متابعت هوا باشد و هوا مؤدی بهاویه باشد لاجرم « و اما من خفت موازینه فامه هاویه و ما ادراك ما هیه نار حامیه » و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاك « خلقتنی من نار و خلقته من طین » و آتش خفیف است و خاك ثقیل پس افعال ابلیس اقتضای خفت کند و افعال آدمی

اقتضای ثقل چه « کل یعمل علی شاکلته » بعضی گفته اند کلمه « لا اله الا الله » میزانست هر چند فرموده‌اند « کلمه خفیفه علی اللسان ثقیلة فی المیزان » اما نسبت با بعضی مردم موزون و میزان هر دو یکی است و علامت آنکه این کلمه میزانست آن است که وجود در یك کفه است و عدم در یك کفه وارد و حرف استثنا که روئی با عدم دارد و روئی با وجود بمثابه شاهین است که هر دو کفه بد و ایستاده و قائمست و این فاصل مؤمن و کافر و بهشتی و دوزخیست « من قال لا اله الا الله یدخل الجنه »

فصل یازدهم

در اشارت بطی آسمانها

کلام خدایتعالی دیگر است و کتاب خدایتعالی دیگر کلام امری است و کتاب خلقی « انما امرنا لشیئی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون » و عالم امر از تضاد بلکه از تکثر منزه است « و ما امرنا الا واحدة » اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است و « لا رطب ولا یابس الا فی کتاب

مبین » همچنانکه کلام مشتمل بر آیاتست « تلك آیات الله نتلوها علیك بالحق » کتاب هم بر آیات مشتملست « تلك آیات الکتاب المبین » کلام چون مشخص شود کتاب باشد چنانکه امر چون امضا یابد فعل باشد « کن فیکون » پس صحیفه وجود عالم خلق کتاب خداست جل جلاله و آیات اعیان موجودات « ان فی اختلاف اللیل و النهار و ماخلق الله السموات و الارض لایات لقوم یوقنون » و این آیات در آن کتاب مثبت و مبین است تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در آفاق وانفس مثبت است و استماع آیات قولی که در انفس مبین است بحق رسند « سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق » و مردم تا در تحت زمان و مکان اند آن آیات بر او میخوانند و باو میگویند و مینمایند یکی بعد از دیگری و آن روزیست بعد روزی که بد و میگذرد و حالی بعد از حالی که مشاهده میکند « و ذکرهم بایام الله ان فی ذلك لایات » بر مثال کسی که نامهٔ میخواند سطری بعد سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت بکحل هدایت گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته‌اند

از عالم خلق بگذرد و بعالم امر رسد که مبداش از آنجا بوده است بر همهٔ کتاب بیکبار مطلع گردد مانند کسی که آن نامه مشتمل بر سطور و حروف بیکبار پیچیده پیش او باشد « یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه » نمیگوید بشماله تا دانند که اهل شمال را از طی آسمانها نصیبی نیست و اگر بخود قدرت مطالعه نداشته باشد چون بر وی خوانند استماع نکند حالش این بود « یسمع آیات الله تتلی علیه مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم » و در سمع و بصر و کلام و کتاب اسرار بسیار است که ذکر آن در این مختصر ممکن نباشد

فصل دوازدهم

در اشارت بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان

نفخه صور در قیامت دو نفخه است اول از جهت اماتت هر که پندارد که حیاتی دارد از اهل آسمانها و زمینها که اصحاب ظاهر تنزیل و باطن تاویل اند یا بر محسوس و معقول خود تاویلی کرده اند « و نفخ

فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاءالله » و اماتت ایشان بکشف عورات زشتی و مقالات و کردارهای و دیانات ایشان باشد تا معاینه نیستی خود و دانش و بینش خود به بینند و بحقیقت « ربکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون » متیقن شوند « و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابه من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون » و نفخه دوم از جهت احیاء ایشان بود بعد از اماتت و قیام از خواب جهالت « ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون » و این قیام قیامت باشد و در قیامت بعث بود « ثم انکم یوم القیمة تبعثون » پس ثواب و عقاب باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد شده باشد « لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا » بآن محتاج باشند که « فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید » پس عمل و ثواب ایشان هم یکی باشد « اعبدالله لا لرغبه ولا لرهبه بل لانه اهل لان یعبد و انی اهل لان اعبد » پس ایشان را انتظار بعث و قیامت و ثواب نباشد و غیر ایشان را در نشاءات ثانیه مکشوف کنند که هستی ایشان نیستی بوده

است و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی صفت پس بینند که ظواهر چیز ها نه آن است که ایشان او را ظاهر دانسته اند و بواطن و حقایق نه آنکه ایشان بواطن و حقیقت دانسته اند و از ارتفاع حجب ظاهر و باطن بحقیقت حقایق و ذات ذوات رسند پس زمین نه آنزمین بود که در نشات اولی او را زمین میدانسته و آسمانها نه آن آسمانها بود « یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار »

فصل سیزدهم

در اشارت بحالها که روز قیامت حادث شود و وقوف خلق بعرصات

آفتاب مفیض انوار کلی است در آفرینش این عالم و ماه ازو استفاضهٔ نور میکند و بر مادون خود افاضت میکند در وقت غیبت او و کواکب مبادی فیضان انوار جزوی اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماند « و اذا لکواکب انتثرت » و ماه محو شود « و

خسف القمر » و مستفیض بمفیض پیوندد « و جمع الشمس و القمر » و چون ذوالنور و نور یکی شوند نه از افاضه اثری ماند و نه از استفاضه « و اذا الشمس کورت لا یرون فیها شمساً ولا زمهریرا » و جبال که سبب اعوجاج طرق وصول و مقتضی مقامات شعب سلوك است باول « کالعهن المنفوش » کنند و بآخر بکلی نسف « و یسئلونك عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا » یعنی تشبیه و تنزیه بحار را که عبور از آن جز بواسطه کشتیهای رساننده بساحل نجات و استدلال بثواقب کواکب نتوان یافت از میان بر گیرند « و اذا البحار سجرت » تا بحر و بر و شیب و بالا و آسمان و زمین یکسان شوند و خلایق بعرصات قیامت ظاهر شوند « فاذا هم بالساهرة » اهل برازخ را حجب کثیف و رقیق از پیش بردارند « واذا القبور بعثرت » و در مواقف کشف بدارند « وقفوهم انهم مسئولون » آنها که از حبس برزخ خلاص یابند روی بارگاه ربوبیت نهند « فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون » سموم و انیاب و اظفار و قرون از هوام و سباع و انعام باز ستانند تا سورت اطراف

تضاد شکسته شود « يؤخذ السم من الصل و الناب من الذئب والقرن من الكبش «لا يرون فيها شمسا ولا زمهريرا »مرگرا که بهر دو طرف تضاد سبب هلاك خلق بود بر صورت کبش املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بمرگ مرگ که نیستی نیستی باشد هستی مطلق که حیوة ابدی بود عیان شود دوزخ را بر صورت اشتری بعرصات آرند « وجئی یومئذ بجهنم » تا اهل عیان او را مشاهده کنند « وبرزت الجحیم لمن یری » و از هول مشاهده او اجزای آفرینش بر نیستی خود اطلاع یابند« فتشرد شردة لولا ان حبسه الله تعالی لاحرقت السموات و الارض

فصل چهاردهم

در اشارت بدر های بهشت و دوزخ

مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملك ادراك كنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مدرك صورت است ویکی مدرك معانی است چه مفکره وحافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند و هر

نفس که متابعت هوا کند و عقل را مسخر گرداند « افرايت من اتخذ الهه هوايه » هر یکی از ین مشاعر سببی باشند از اسباب هلاك او « و اضله الله علی علم » تا حالش آن بود که « فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیافان الجحیم هی الماوی » پس هر یکی ازین مشاعر بمثابت دری از درهای دوزخ بود « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم » اگر عقل که مدرك عالم ملكوتست و رئیس این مشاعر است رئیس مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا بهر یکی از این مشاعر مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم خلقی که ادراکش بان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند وبعقل نیز استماع آیات کلام الهی راازعالم امری تلقی کند بخلاف آنقوم که « لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر » آن مشاعر هشتگانه بمثابت درهای بهشت باشد « و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی »

فصل پانزدهم

در اشارت بزبانیه دوزخ

مدبران امور در برازخ علوی « والسابحات سبحا فالسابقات

سبقا فالمدبرات امرا » اشاره باحوال ایشانست هفت سیاره اند که در دوازده برج سیر میکنند ومجموع هفت و دوازده نوزده بود و مباشران امور در برازخ سفلی هم نوزده است هفت مبادی قوای نباتی است سه اصول و چهار فروع و دوازده مبادی قوای حیوانی ده مبادی احساس که از آن جمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی تحریك که یکی قوت جذب است و دیگر قوت دفع و مجموع نوزده باشد پس مردم مادام که در سجن دنیا محبوس است اسیر تاثیر آن نوزده کارکنان علوی ونوزده کارکنان سفلی است و اگر ازین منزل بر گذرد فلامحاله « کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون » پس چون ازین سجین بسجین رسد او را مالك جهنم باین نوزده زبانیه که آثار کلی تعلق بیکی از این دو نوزده چنانکه گفته اند باو پیوسته باشد تعذیب میکنند « علیها تسعه عشر » مگر که بر صراط مستقیم « و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله » بگذردتا بنور هدایت هادی قیامت که « فهو یهدی الی الحق به » ازین نوزده زبانیه خلاصی یابد « ضرب الله مثلا

رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون »

فصل شانزدهم

در اشارت بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازاء آن بود

آب ماده حیات کافه اصناف نباتات و حیوانات باشد « و جعلنا من الماء کل شیئی حی » مانندهٔ مواعظ و نصایح که عموم مردم را بآن انتفاع باشد ولیکن بعضی آسن وبعضی غیر آسن و بهترین غیر آسن است و شیر ماده تربیت اصناف حیوانات واز آب خاصتر است چه نباتات و بعضی حیوانات راازاو نصیبی نباشدوخاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر علوم که ارشاد مبتدیان باشد و از آن بهتر بعضی مستحیل و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر باشد و بهترین غیر متغیر است و عسل از شیر خاصتر است چه غذای بعضی انواع حیوانات است و شفاء بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق همه امزجه در همه احوال نیست مانند حقایق و غوامض علوم که انتفاع بدان

خاص الخواص و محققانرا باشد و از آن نیز بعضی کدراست و بعضی متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفی است و خمر از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است و از ایشان ببعضی اصناف و در بعضی احوال و بر اهل دنیا حرامست و ایشانرا رجس و بر اهل بهشت حلال است و ایشانرا طهور و از آن بعضی موذی و بعضی متوسط وبعضی ملذ و بهترین ملذات طهور پس آب سبب خلاصی است از تشنگی و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر ازاندوه وچون اهل بهشت اهل کمالند تمتع ایشان عامست این چهار را بروجه اتم از آن یاد کرد چه آنچه ناقص رابدان انتفاع بود کامل را نیز انتفاع بود « ولا ینعکس مثل الجنه التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیرآسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات » اما ثمرات اهل بهشت در نظر اهل دنیا متشابه نماید زیرا که اینجا حق و باطل مشتبه اند فکیف آنچه در تحت هر یکی باشد » و اوتوابه متشابها » و در دوزخ بازاء این چهار نهر حمیم و غسلین و قطران

و منهل باشد « و تلك الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون

فصل هفدهم

در اشارت بخازن بهشت و دوزخ و رسیدن مردم با فطرت اولی که در نشاءة اولی بوده است

به ابتدا مردم را وجود داده اند پس آگاهی پس قدرت پس اراده چه در اول یکچندی موجود بود در صورت سلاله و نطفه و مضغه و علقه و عظام و لحم و بعد ازان زنده و خبردار « هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا » و یکچندی زنده بود تا قوت حرکت و بطش در او ظهور کرد و یك چندی متحرك بود تا قوه تمیز میان نافع و ضار در او به فعل آمد و بعد ازین قوتها مرید نافع و کاره ضار گشت و چون معاد عود است بفطرة اولی میباید که این صفات در او منتفی شود بر عکس این ترتیب پس اول باید که ارادتش در ارادت واحد مطلق که موجد کل است مستغرق و منتفی

شود چنانکه او را هیچ ارادت مخالف آن ارادت نماند و
چون وجود بکلی تابع ارادت واحد مطلق گشت « تعالی
ذکره » پس هر چه آید مطابق ارادت او آید و این
درجه رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود
« لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید » و باین سبب خازن بهشت
را رضوان گویند چه تا باین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت
نیابد « و رضوان من الله اکبر » و بعد ازین باید که قدرتش
در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر
قدرت او نداند و این مرتبه را توکل خوانند « و من
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئی
قدرا » و بعد ازین باید که علمش در علم او تعالی منتفی
شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم
خوانند و « یسلموا تسلیما » و بعد ازین باید که وجودش
در وجود او منتفی شود تا بخودی خود هیچ نباشد و
این مقام اهل وحدتست « اولئك الذین انعم الله علیهم » و
اگر سالك این طریق نسپرد و بر حسب اراده خود رود
ارادات او هواهای مختلف مخالف حق اقتضا کند « و

لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن » پس
از اهوای خود ممنوع شود « و حیل بینهم و بین ما یشتهون
و در سخط خدایتعالی افتد « افمن اتبع رضوان الله کمن باء
بسخط من الله » و هوا او را بهاویه رساند تا باغلال و
سلاسل نامرادی کلی مغلول و مقید گردد و نامرادی صفت
ممالیك است و باین سبب خازن هاویه را مالك خوانند و
بازاء درجهٔ توکل درکه خذلان باشد « و ان یخذلکم فمن
ذا الذی ینصرکم من بعده » و بازاء درجه تسلیم درکهٔ
« هوان و من یهن الله فما له من مکرم » و بازاء درجه وحدت
درکهٔ لعنت « اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون » تاهمچنانکه
انتفاء قدرت و علم و وجود طایفه اول اقتضای قدرت نا
متناهی و علم ذاتی و هستی جاودانی گردد « و ذلك الفوز
العظیم » استبداد این قوم باین صفات اقتضای عجز نامتناهی
و جهل کلی و نیستی همیشگی کند « ذلك الخزی العظیم »

فصل هژدهم

در اشارت بدرخت طوبی و درخت زقوم

علم و قدرت و ارادت که مبادی ایجاد افعال اند خلق راسه

صفت مختلف است و خدا یتعالی را هر سه یکی باعتبارات مختلف که به نسبت بعقول خلق باشد سه نماید و خود در ضمایر ما که نسبتی بعالم امر دارد اگر تصور صورتی معقول یا محسوس کنیم آنصورت از آنروی که تصور کرده ایم معلوم ماست و ما بآن عالم باشیم و از آنروی که ایجادش کرده ایم مقدور ما باشد و ما بر آن قادر باشیم و از آنروی که ما بخواستیم متصور شد مراد ماست و ما مرادرا مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی باشد در اینصورت علم و قدرت و ارادت متحد شود همچنین جملگی موجودات بنسبت با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس هرسه صفت او را متحد شود بلکه واحد بود و کسی که بعلم او عالم بود و بقدرت او قادر و بارادت او مرید چنانکه در حال اهل بهشت گفتیم و چنانکه در خبر آمده است « سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به » حکمش همین بود « اطعنی اجعلك مثلی و لیس کمثلی شیئی » پس هر چه اراده او تعلق بدان گیرد هم در حال موجود باشد یعنی تمنا و وجدانش یکی باشد و اینمعنی مثال درخت

طوبی است در بهشت که هر چه بهشتیان آرزو کنند آرزوی ایشان دفعه واحده بر آن درخت طوبی در پیش ایشان حاضر باشد طوبی لهم و حسن مآب و بازاء اینحال کسانی را که این صفت اقتضای تکثیر کند بحسب هر یکی نوعی از ناکامی و عذاب تولید کند « انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لاظلیل ولا یغنی من اللهب » پس بجای درخت طوبی ایشان را درخت زقوم باشد « انها شجره تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین » طلع ابتدأ وجود تخم است که سبب انبات درخت باشد و رؤس الشیاطین اهواء مردیه ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فی العروق » و رؤس ایشان مبادی اهواءاشخاص انفس باشد پس مبادی اهواء انفس مبدء آن نبات درخت است و منشأش اصل هاویه

فصل نوزدهم

در اشارت بحور عین

چون دیده بصیرت مرد موقن بکحل توفیق گشاده شود و ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود که

« و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکـون من الموقنین » وار دان حضرت عزت را که از پرده غیب ظهور میکنند و در یك ذره از ذرات کاینات خویش را بواسطه نور تجلی جلوه میدهند مشاهده کنند و لا محاله چنانکه گفته اند هر یکی در نیکترین صورتی از صور مخلوقات متمثل شوند مانند آنچه در قصه مریم آمده است که « فتمثل لها بشراً سویا » و چون تمتع از آن شاهد جز بفیضان اثری از عالم وحدت که مقتضی ارواح ذات و صورت باشد با یکدیگر به وجهی که مفضی باتحاد بود صورت نبندد پس با هر یکی از آن صورت که بمنزله یکی از حوران بهشت بوده باشد این ازدواج حاصل گردد(و زوجنا هم بحورعین) و بآن سبب که چهره این پردگیان از دیده اغیار و اهل تضاد مصون است « حور مقصورات فی الخیام » باشند وبحکم آنکه نامحرمان عالم تکثر را چه آنقوم که بظاهر عالم ملك باز مانده باشند و چه آنقوم که بباطن عالم ملکوت محجوب شده وصل ایشان نا ممکن است « لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان » باشد و به سبب آنکه معاودت آنحالت هر نوبت موجب التذاذ باشد

زیاده از نوبت اولی مانند محبوبی مفقود که بعد از مقاسات طلب باز یافته شود بکارت و عزابت آن لذت هر نوبت متجدد میشود

فصل بیستم

در اشارت بثواب و عقاب

ثواب از فضل خداست و عقاب از عدل او و بدین سبب « من جاء بالحسنه فله خیر منها و من جاء بالسیئه فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون) وهم چنین (من جاء با لحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسیئه فلا یجزی الا مثلها » و در موضع دیگر « مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء » اما قومی هستند که از حیز فضل اند « یبدل الله سیئاتهم حسنات » و بازاء ایشان آنها که « حبطت اعمالهم » و قومی هستند که از حیز عدلند « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره » و بازاء ایشان آنهائی که « لا جرم انهم فی الاخرة هم الاخسرون » و همچنین قومی را « یوئکم کفلین من رحمته »

و قومی را « سنعذ بهم مرتین » و قومی را در ثواب « یضاعف لمن یشاء ولهم اجر کریم » و قومیرا « یضاعف لهم العذاب » و این تفاوت بسبب تفاوتیست که در سیئات و حسنات باشد نسبت با هر قومی که (حسنات الابرار سیئات المقربین) واز سیئه آدم تا سیئه ابلیس تفاوت بسیار است در خبر است که « ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین پس بالای همه ثوابها ثواب کسانی است که بحکم اینجها نی خودی خود را در بازند « و فوق کل بر برحتی تقتل الرجل فی سبیل الله » همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که بحکم آنجهانی خودی خود را زیان کنند « الذین خسروا انفسهم » و انها که اعمال ایشان با ثواب متحد است اهل فوز اکبر اند « فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین » ایشانراست « ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) ایشان از صواب منزه اند چه دنیا و آخرت بر مرد خدا حرامست « الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین

